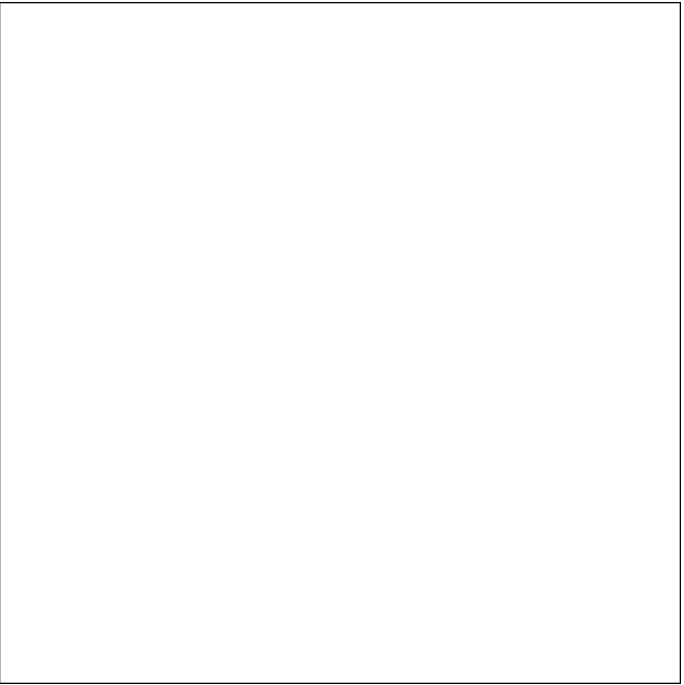


آماني به ناروي

Coming to Norway



Aamiina

Julie Cornelia van Walsum
Shir Ahmad Laiwal
5
prs / English en



LIDA Stories

lidastories.net

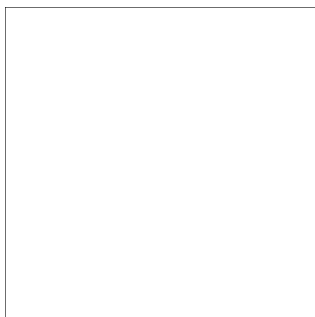
آماني به ناروي / Coming to Norway

Aamiina

Julie Cornelia van Walsum
Shir Ahmad Laiwal (prs)



This work is licensed under a Creative Commons
[Attribution 4.0 International License](https://creativecommons.org/licenses/by/4.0).
<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0>



من و دو برادرم در ده دسامبر 2016 به نروژ آمدیم. ه لباس های گرم پوشیده بودیم چرا که ه فکر می کردیم که آب و هوا در نروژ معتدل باشد به مثل که در سومالی بود. اه وقتی که ه به میدان هوایی رسیدیم، برف می بارید. ه را یخ گرفته بود و هوا سرد بود. اگر چه ه چند بسته را آورده بودیم، مگر در آن تنه لباس های گرمی بودند.

...

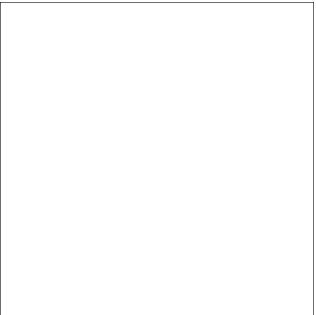
My two brothers and I came to Norway in December 2016. We wore summer clothes because we thought it would be as warm in Norway as it was in Somalia. However, when we arrived at the airport, it was snowing. We were cold and the weather was chilly. Although we had brought a few suitcases, they only had summer clothes in them.

Even though it was cold, I was very happy when we came to Norway. I would finally meet my mum again, whom I had not seen for six years. My mum and two of her friends met us. When we saw her, we wept with joy. We drove to the small town where Mum lives.

...

هدرم زنگي ميکند.

که یه قریه کوچکی رفتیم. وقتی که
 به خانه رسیدیم، دو نفر از دوستانم
 هم بودند. من خیلی خوشم
 بودم. ما سه نفر با هم رفتیم.
 به خانه رسیدیم. ما سه نفر با هم
 رفتیم. ما سه نفر با هم رفتیم.





روز هی اول در قریه هدرم بسیره آشه بودند. آنج سردی و برف بیری
زیید بود و چیز برای سیل کردن نبود. تهم کوچه ه خلی بودند. چند
مردم که آنج دیدم آنه خود را از ه دور می گرفتند و دوسنه نبودند.
در سوهلی مردم هر چی می بودند، به این دلیل هر چیز اینج بلد
معلوم می شد. هدرم و دوسنهش ه را تحفه دادند، و بعد از آن آنه ه
را برای خریدن لیس هی گرم به بازار بردند.

...

The first days in Mum's town were very strange.
It was cold and snowy and there was not much
to see. The streets were completely empty. The
few people I met seemed cold and unfriendly. In
Somalia there were people everywhere, so
everything felt unfamiliar here. My mum and
her friends gave us some presents, and then she
took us to buy winter clothes.



اگر من در سوهلی می هندم، من فکر می کنم که من ه به خلی هدر می
بودم. تاید ه به خلی کوکن می داشتم. اگر من در سوهلی می بودم،
من این فرصت ه را نخواهیم داشت که من فعل دارم. من خود را
خوشبخت احساس می کنم که در هروی زندگی می کنم.

...

If I had stayed in Somalia, I think I would have
been a mother by now. Perhaps I would already
have many children. If I had been in Somalia, I
would not have had the same opportunities as I
have had now. I feel lucky to live in Norway.



بعد از مکتب من به کورس میروم که به توسط رضاگران به پیش
برده میشود چی که همراه من در نوشتن کار خنگی ام کمک میشود.
من همچنین یک کورس لیس دوزی هم سهم گرفتم

...

After school I go to a centre run by volunteers
where I get help with my homework. I have also
joined a sewing course at the centre.



در سوئد من هیچ مکتب نه رفتیم و هیچ کورس بدون قرآنکریم
نخواندیم. من نمی توانستم که چطور بخوانم و بنویسم. خلا من
می توانم به هر دو زبانی سوئدی و نروژی، و به مضامین دیگر
بنویسم. بدون علم من فکر می کردم که من هیچ کسی نیستم. خلا
من خود را آگاه و خوش احساس می کنم.

...

In Somalia I never went to school or did any
courses except Quran school. I did not know
how to read or write. Now I have learned how to
write in both Somali and Norwegian, and many
other subjects. Without education I felt I was
nobody. Now I feel knowledgeable and happy.